

شادی ترس آور
~~~~~

تم از شوق دیدار تو می لرزد .  
ز دیدار تو می ترسم .  
منی که دیده ام در زندگی آزار بسیاری  
وز آزاری نترسیدم  
از آزار تو می ترسم .  
سحرگاهی اگر بینی در آینه آئینه ،  
که از نوک د کی بشکفته در رویت ،  
اگر در ژرفنای یک شب تا رگ ،  
دوبال آتشین گردد دوبازویت ،  
و ناگه روی دریاها و جنگل ها گشائی پسر ،  
اگر انسان سبزی آید از سیاره دیگر ،  
ترا با هاله نور زمردگون ،  
برد بر آسمان ها ، کهکشانشا ، بی کرانی ها ،  
وز آنجا زندگانی را  
ببینی با هزاران چشم روشنگر ،

چه حسی زین " اگر " ها در وجودت می شود پیدا  
په جز شادی ترس آور ؟  
همان حسی که لرزاند مرا از شوق دیدارت .

x x x x x